

## درس پانصد و هشتاد و پنجم

### کیفیت اشتداد در جوهر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
و تَحْقِيقُ ذَلِكَ أَنَّ الْخُدُودَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِ الذَّاتِ فِي نَفْسِهَا.<sup>۱</sup>

صحبت در کیفیت اشتداد در جوهر است و مرحوم آخوند کلام صاحب تلویحات را خودشان یک مقداری باز کرده‌اند. البته خود ایشان اشاره‌ای کرده ولی نه به این تفضیل. مرحوم آخوند می‌فرمایند که برای توضیح این مطلب این مسئله و این نکته آن خوب است. آنچه تا به حال صحبت می‌شد یک چیز زائد بود ولی حالا این جهت، جهت منطقی دارد که ما در تعریف حقائق اشیاء دو نوع حقیقت به نظرمان می‌آید که برای آن دو قسم یک ذات و یک حدود را تعریف می‌کنیم. اول نظر بر خود ذات فی حدّ نفسه بدون تعلق امر دیگر و بدون ارتباط او با امر دیگر یا از نظر تأثیرگذاری یا از نظر تأثیرپذیری است. ما به این مسئله کاری نداریم. فرض کنید بخواهید یک انسانی مثل زید را در نظر بگیرید اگر بخواهید در تعریف این زید کلمات را بیاورید همان حیوان ناطقیت می‌شود که جنس و فصل و عوارض شخصیه خود او را تشکیل می‌دهند. اگر هم بخواهید از خصوصیات فردی او تعریف کنید که به رسم عوارض باشد آن هم قد، طول، وزن و همان چیزی است که مربوط به اوست. این یک قسم است که به خود ذات شیء برمی‌گردد.

قسم دوم ارتباط این مسمی به یک امر دیگری [برمی‌گردد] مثلاً پدر او فلانی است. می‌گوییم که آقا زید چه کسی است؟ می‌گوییم که زید همان کسی است که پدرش فلانی و مادرش فلانی است و منزل او در آنجاست و دارای این خصوصیات است. الآن به حیوان ناطقیت او کاری نداریم و فقط به آن جنبه ارتباطش کار داریم و یا اینکه در فلان جا مشغول به کار است. یا اینکه فرض کنید در این مسئله بنا و ملکی که ایشان مثال می‌زنند، ملک را به لحاظ این ارتباطش با آن مملکت و اجتماع می‌گوییم که فردی است که بر یک مملکتی حکومت و سیطره دارد و تسلط امر و نهی دارد و آن را اداره می‌کند مقام تدبیر و مملکت را در نظر می‌گیریم. یا در مورد بنا می‌گوییم که فردی است که این ساختمان را می‌سازد و مصالح را در کنار هم به شکلی قرار می‌دهد که یک هیئت ترکیبیه از آن ترکیب مصالح در نظر می‌آید حالا این بنا از چه جنسی است؛ انسان یا حیوان است، اصلاً ملک است یا جن است به اینها کاری نداریم آن کیفیت تعلقش را از حیث تأثیرگذاری در آن ماهیت

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲.

خارجی مدنظر قرار می‌دهیم و برای او تعریف می‌آوریم. یا اینکه فرض بکنید فردی عالم است زید یک عالم است و در فلان رشته تخصص دارد و در فلان علم تبحر دارد وقتی می‌گوییم که زید کیست؟ می‌گوییم که کسی است که دارای این خصوصیات است و علم او این‌طور است دیگر در مورد حیوان ناطقیت او صحبت نمی‌کنیم.

در اینجا این ارتباط او را از نقطه نظر انفعالی با آن علمی که دارد نشان می‌دهد. یا اینکه نه در تعریف ما هر دو خوابیده است یعنی این مسئله به دو لحاظ، لحاظ می‌شود؛ هم به جهت خودش و هم به جهت ارتباط او با امور خارجی. در اینجا اتفاقاً نفس را از این قبیل و از این جهت به حساب می‌آورد. در کلام بوعلی اگر شما مراجعه کنید وقتی راجع به روح و نفس صحبت می‌کند او را یک ورقائی<sup>۱</sup> می‌شمارد که از آسمان و از آن عالم اعلیٰ تنزل می‌کند و می‌آید و به بدن تعلق پیدا می‌کند که در اشعار ایشان اشاره‌ای به این مسئله است:

هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ \*\*\* وَرِقَاءٌ ذَاتُ تُعْزُزٍ وَ تَمْنَعُ  
مَحْجُوبَةً عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ \*\*\* وَ هِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَنْبَرِّقْ<sup>۲</sup>

### تعریف نفس

این مسئله به این شکل هست که آن جنبه ذاتی خودش در اینجا مورد نظر قرار گرفته است ولی چون این نفس می‌آید و به بدن تعلق پیدا می‌کند می‌بینیم که در تعریف، جنبه بدنی هم خوابیده است. نفس یک حقیقت مجرده‌ای است که از عالم معنا نزول پیدا می‌کند و می‌آید بدن را در تحت قدرت خود می‌گیرد و قوای بدن را به کار می‌اندازد و تدبیر او را می‌کند و بقاء و حیات به واسطه او تحقق پیدا می‌کند و در اینجا مدام بدن در تعریف نفس آورده شد؛ بدن این کار را می‌کند، تدبیر می‌کند، زندگی بدن را اداره می‌کند به طوری که اگر نفس را از بدن بگیرند بدن همین‌طور به صورت مرده‌ای در روی زمین می‌افتد. خب در اینجا دو جنبه رعایت شد؛ یکی جنبه ذاتی خود نفس که مسئله تجرد اوست و یکی هم جنبه تدبیر او نسبت به بدن که جنبه تعلق او به ماده است. این مطلب است.

روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرماید که در توجیه کلام مرحوم شیخ اشراق باید این را بگوییم که

۱. ورقاء: کبوتر. (محقق)

۲. عشر قصائد و اشعار، ابن سینا، ج ۱، ص ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۳:

۱- فرود آمد به سوی بدن تو از بالاترین محل و عالی‌ترین مقام، کبوتر ورقاء روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلی بس رفیع است.

۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در اینست که او چهره خود را به نقاب نبوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در مرأی و منظر عامه خود را هویدا ساخته است.

همان طوری که خود این نفوس مجرده از نقطه نظر تأثیرشان، از آن جایی که اینها دارای تأثیر هستند و تأثیرشان به صورت قوا و به صورت خود آن تدبیر در خارج ظهور پیدا می کند پس باید جنبه آن تدبیر شدید باشد که بتواند آن خصوصیات متوقّعه از این تدبیر را در خارج تحقق ببخشد اگر نفس به واسطه مرضی یا به واسطه ذهولی یا سایر مسائل نتواند تدبیر کند حالاتی ممکن است برای انسان پیش بیاید که از آن قوه تدبیر خود ناتوان بماند. در بعضی از موارد اتفاق می افتد که به واسطه حالات مرضی یا به واسطه حالات روحی در آن جنبه تدبیر ضعف پیدا می کند. بوعلی در اینجا خودش هم کلامی دارد.

### شدت و ضعف داشتن تدبیر نفس

ایشان می فرمایند که وقتی خود ایشان دچار کسالت شده بود سؤال کردند که شما خودتان طیب هستید و این بیماری هم یک بیماری که غیر قابل علاج نیست و شما صدها نفر را علاج کردید در حالی که دیگران عاجز بودند [پس چرا خودتان را علاج نمی کنید]؟ ایشان جوابی می دهد و می گوید که نفس دیگر در تدبیر خود ناتوان مانده است یعنی این عقاقیر، احشا؟؟؟، ادویه و امثال ذلک در صورتی مؤثر است که نفس آن زمام تدبیر را به دست بگیرد وقتی آن از نظر تدبیر ضعیف بشود [دیگر نمی شود علاج کرد]. فرض کنید شما به جای یک استکان از این ادویه اگر یک خمره هم در شکم طرف بریزید فایده ای ندارد! بالأخره این نفس است که این خواص را می گیرد و توسط اجهزه و وسائط و آلاتی که دارد آن را در جای خودش قرار می دهد وقتی که نفس به واسطه عللی نتواند این را تدبیر بکند [علاج نمی شود] چون که دیگر پرونده اش دارد بسته می شود، مدام او را این طرف و آن طرف می کنند و مدام به او پمپ می گذارند و خونس را می چرخانند و دماغش را سوراخ [می کنند] و کله او را فلان می کنند. بدبخت دارد می میرد دیگر! رهایش کنید و بگذارید خودش [بمیرد] و همین طوری رد شود. مدام این طرف و آن طرف [می کنند]! دیگر نفس فایده ای ندارد! دیگر غیر از زجر کشیدن اثری ندارد! خب در این صورت دیگر از دست او کاری بر نمی آید و دیگر آن عقاقیر و ادویه نمی تواند تأثیر بگذارد.

بنابراین می بینیم همین نفس از نقطه نظر تدبیر شدت و ضعف دارد گاهی اوقات این نفس در تدبیرش آن قدر قوی است که شخص بسیار با نشاط و سر حال حرکت و جست و خیز می کند در خیابان راه می رود و می دود و خیلی بانشاط و اینها است بعضی از اوقات نه، می بینیم که سروکله آویزان است و ... می گویند که آقا بلند شو و به آنجا برو، اینجا گرم است [ولی نمی رود] می گویند که تنبل نرو به سایه، سایه خودش می آید! نمی تواند دو قدم بلند شود و به آنجا برود!

یک وقتی ما به کوه می رفتیم یک زمانی بود که نفس ما از تجوهر خودش زیادی اشتداد شده بود ما به

کوه می رفتیم و تازه بعد از یک ساعت راهپیمایی نماز صبحمان را وسط کوه می خواندیم! یک امامزاده عبدالله بود یک مقدار که از دربند بالاتر رفتید سمت چپ بود می رفتیم و نماز صبحمان را آنجا می خواندیم! وقتی می رفتیم و برمی گشتیم تازه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - سفره انداخته بودند و می خواستند صبحانه بخورند! یک وقت این طور بود، الآن جناب مستطاب سرور معظم می گویند که آقا بیاید به راهپیمایی برویم موقع خوبی بود! می گویم که شما به جای من بروید و ثوابش را به ما بدهید! یک دفعه آمدیم پشیمان شدیم! خب حالا بنده این مسئله اشتداد جوهری را خوب می فهمم! این قسمت ملموس و محسوس است!

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي آَلٍ خَلَقَ﴾<sup>۱</sup> قاعده آن، این است. بعد هم خودمان با خودمان [می گویم که] چرا به زور است آدم بلند شود و [برود] فعلاً که خب [بی حال هستیم] هر وقت سر حال شدیم آن وقت آدم چیزی می کند. این قضیه اشتداد و ضعفی است که نفس در تجوهر خودش پیدا می کند و مسئله از این نظر به اشکال برخورد نمی کند. لذا مرحوم آخوند هم از این نقطه نظر تأیید می کردند.

### کیفیت وجود خارجی داشتن مسئله اشتداد جوهری

وَ تَحْقِيقُ ذَلِكَ أَنَّ الْحُدُودَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِ الذَّاتِ فِي نَفْسِهَا وَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِ نِسْبَتِهَا إِلَى أَمْرٍ وَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِهَا جَمِيعاً وَ لَكِنِ بِالْإِعْتِبَارِ فِي تَحْدِيدِ الْمَلِكِ وَ الْبِنَاءِ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتُهُمَا شَيْءٌ وَ مِنْ حَيْثُ كُونِهِمَا مُضَافِينَ إِلَى شَيْءٍ شَيْءٍ آخَرَ.<sup>۲</sup>

چطور این مسئله اشتداد جوهری وجود خارجی دارد. حدود و تعریفات گاهی اوقات به خود ذات برمی گردند؛ به خود ذات زید! زید کیست؟ حیوان ناطق است دیگر! زبان بسته می خورد و می خوابد و نفس می کشد! به خودش [برمی گردد] همین. گاهی اوقات این حدود به خاطر نسبت آن ذات به یک شیء دیگر است یعنی به لحاظ آن نسبت ما تعریف می آوریم و به خود ذات کاری نداریم. هر جنبه ای می خواهد باشد، باشد! گاهی در حدود هر دو جنبه لحاظ می شود؛ می گوئیم که زید کیست؟ می گوئیم که زید حیوان ناطقی است که دارای این حرفه و این علم و این خصوصیات است. ببینید حیوان ناطقی است که دارای این خصوصیات است. حیوان ناطق بودن به ذات او برمی گردد و آن قضیه این خصوصیات هم به آن تعلقات و نسبت او به خصوصیات و اوصافی که دارد برمی گردد و لکن به هر دو اعتبار. در تعریف ملک و بنا خود حقیقت این دو تا همان حیوانیت و فصل آن است. این یک مطلب است. از حیث اینکه اینها تعلق به امری دارند آن مملکت داری است و بنا هم تعلق به بنا و ساختمان است، اینها یک شیء دیگر هستند.

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۶۸:

ترجمه: «و ما هر کس را عمر دراز دهیم (به پیری) در خلقتش تغییر دهیم.» (محقق)

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲.

فَيُؤْخَذُ الْمَمْلَكَةُ وَالْبَنَاءُ فِي حَدِيثِهِمَا بِالْإِعْتِبَارِ الثَّانِي لَا بِالْإِعْتِبَارِ الْأَوَّلِ وَكُلٌّ مِنَ الْإِعْتِبَارَيْنِ مُمَكِّنُ الْإِنْفِكَاحِ عَنِ الْآخَرِ.

خب این به اعتبار دوم مملکت و بنا را ما در تعریف این دو می آوریم. هر کدام از این دو اعتبار را می توانیم از دیگری منفک کنیم؛ یکی را در تعریف بیاوریم آن یکی را بیاوریم یا اینکه آن یکی را بیاوریم و این را بیاوریم یا هر دو را باهم بیاوریم. می گوئیم که آقا ملک به جنبه ای حیوان می گویند، که این حیوان ...، واقعاً حیوان ها! - این حیوان هیچ چیز نمی فهمد. فقط و فقط هم ... البته منظور ما این پادشاهان خارج هستند آنهايي که سابق بودند و ظلم می کردند و فقط دنیا را می خواستند نه عقبی!

من یک چیز عجیبی می خواندم که - عجیب که نه البته بنده این قضیه را شنیده بودم الآن در راه می آمدیم به آقای ... می گفتم که در اینترنت نگاه می کردم - یک شهری در فرانسه هست همین الآن هم هست، خیلی خوب و عالی إن شاء الله خدا قسمت کند، در آنجا چند ماه در سال لخت مادرزاد بودن قانونی است! یعنی قانون و مجلس تصویب کرده که انسان ها می توانند **كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ** [باشند!] داریم کسی که برود زیارت کند یا در مورد روز عرفه داریم کسی که روز عرفه را ادراک کند **«يَخْرُجُ مِنْ ذُنُوبِهِ كَمَا أُخْرِجَ مِنْ أُمِّهِ»** همین طوری آدم که از مادر با شلوار یا لباس زمستانی یا تابستانی بیرون نمی آید همین طوری راحت! این خرس گنده ها همین طوری ...! اصلاً قانون است که می توانند. البته من شنیده بودم که در آفریقا جاهایی هست که بنده خودم موفق به زیارت نشدم ولی تا نزدیکی آنجا تا حدود دویست یا سیصد متری رفتم و لکن موفق نشدم چون دیدیم خیلی اوضاع بد است وقتی گفتند که پشت آن درخت ها را که می بینی از آنجا شروع می شود گفتم که خب بس است! چون ما شما را عدل و موثق می دانیم ما آن اخبار شما را که به رأی العین و حسی اخبار کردید، نه حدسی، اخبار حسی شما را چون ما [موثق] می دانیم کفایت می کند، این نیاز نیست و برگردیم و برگشتیم!! محظوظ نبودیم دیگر!! بعضی ها نصیب ندارند! تنها سیاه ها نبودند و گفتند که سفید پوست ها مثل فرانسوی ها و امثال ذلک به خصوص فرانسوی ها هم به وفور هستند و اصلاً در اینجا بساطی هست و بقیه هم می آیند تماشا می کنند! این قضیه ای بود که آنجا دیدیم و در چند جای دیگر هم گفتند که هست. در جاهای دیگر هم خب دیده و شنیده بودیم که مثلاً در کشورهای خارج حمام هایی هست که حمام های حائلی؟؟؟ است! در آنجا قانون هست که چون لباس کثیف است و میکروب و ویروس و اینها دارد خوب نیست کسی با لباس وارد بشود و لذا آنجا در این برکه ها و حمام ها و اینها، همه لباس ها را در می آورند و به این نحوه هست!

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۰:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: "إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ حِينَ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ حَاجًّا، لَا يَخْطُو خُطْوَةً وَلَا يَخْطُو بِهِ رِاحِلَتَهُ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِهَا حَسَنَةً وَمَا عَنْهُ سَيِّئَةٌ وَرَفَعَ لَهُ بِهَا دَرَجَةً، فَإِذَا وَقَفَ بِعَرَفَاتٍ فَلَوْ كَانَتْ لَهُ ذُنُوبٌ عَدَدَ الثَّرَى، رَجَعَ كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ، فَقَالَ لَهُ: اسْتَأْنِفِ الْعَمَلَ!"»؛ شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۳۶.

یا در تظاهراتی که مثلاً گاهی شده امروزه این طور هستند. اینها افرادی هستند که برای قرن ۱۴۰۰ هستند یعنی افرادی هستند که از نظر فکر و عقل و رشد عقلی با ۱۴۰۰ سال پیش فرق کرده‌اند و احکامی که مراجع عظام فعلی دارند اینها را تغییر و تبدیل می‌دهند و ارث را یکی می‌کنند و فلان می‌کنند و یا افرادی که دارند می‌آیند و می‌گویند که این احکام مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است الان دیگر عوض شده، بنده می‌خواهم این را بگویم که بله! درست است واقعاً هم برای آدم‌های این زمان باید این احکام را آورد که آن قدر از نظر عقلی رشد پیدا کرده‌اند که دیگر هیچ نوع حجاب و مانعی [برای آنها نیست]!! گفت: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!

هیچ حجاب و مانعی را بین خود و دیگران احساس نمی‌کند و همان جنبه توحیدی در آنها آن چنان قوی شده است که مثل الاغ در شوارع و اماکن عمومی ظاهر می‌شوند و حرکت می‌کنند و تظاهرات خودشان را لخت مادرزاد انجام می‌دهند یا **لَيْتَنِي كُنَّا مَعَهُمْ فَأَفُوزُ مَعَهُمْ فَوْزاً عَظِيماً!!** اینها این طور انجام می‌دهند اما دیگر ندیده بودیم که برای این مسئله در کشور فرانسه مهد تمدن و اینها قانون وضع بشود که در این چند ماه در این شهر این کار قانونی است. حالا آن حیوانی که دارد بیرون می‌آید و اگر مشاهده بفرمایید می‌بینید زنبیل دستش گرفته است و همین طور عین خر دارد از فروشگاه جنس می‌خرد. خب آن قانون‌گذار آخر - به افعال تفضیل! - یا ائله - الاغ!! - از این کسی است که دارد می‌آید این کار را انجام می‌دهد است! اینها واقعیت‌های خارجی است ها! آن وقت می‌گویند که انسان امروز رشد عقلی پیدا کرده است! این رشد عقلی کجاست و از کجا بیرون زده است؟! مثل اینکه اینها جای بالا و پایین را عوض کرده‌اند!! رشد عقلی پیدا کرده است! به ایشان می‌گفتند که بابا صد رحمت به زمان جاهلیت! آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ آلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مُكَافَؤُا وَتَصَدِيْقَةً﴾<sup>۱</sup> اینها به خاطر خدا لباس درمی‌آوردند؛ عرب‌های جاهلی می‌گفتند که در لباسی که معصیت کرده‌ایم آن لباس قابل برای حضور در مسجد الحرام نیست و باید درآورد و به خاطر آن گناهایی که شده بدون لباس باید [طواف] کرد یعنی حتی عریان بودندشان در آن موقع که امروزی‌ها مسخره می‌کنند و می‌گویند که این عرب‌ها در آن موقع عریان بودند، آن هم جنبه دینی و اعتقادی دارد. اینها چه؟ این الاغ‌ها همین که بی شلوار و پالان درمی‌آیند و راه می‌افتند و می‌روند این نشان می‌دهد که آنها که این حرف‌ها را می‌زنند، آنها خب حالا

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۶:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست \*\*\* تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۲. سوره انفال (۸) آیه ۳۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۳۰:

«و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صغیر کشیدن و کف زدن...»

نفهم هستند! روشن فکرها و امثال ذلك و یا متدینین و فتوا دهندگانی که می آیند و این حرف های اینها را نشخوار می کنند و تحت تأثیر آنها [این کار را می کنند] اینها چرا؟! اینها چرا باید نسبت به این مطالب این قدر نفهم باشند و تشخیص ندهند که این قضیه سیر قهقرائی به خود می گیرد؟! همه اینها به خاطر همین است! این به خاطر این است که نفس بشر، نفسی است که باید در تحت عقال دربیاید! عقل از عقال است یعنی جلو می گیرد. عقال قاطر و خر و اینها را دیده اید؟ ذهنی می زدند که اینها تمرّد نکنند! نفس بشر همین است و باید در تحت عقال دربیاید. اگر در نیاید طغیان می کند! چه حاکم، حاکم اسکندر، چنگیز، تیمور، نرون، هیلتر و صدام باشد یا اینکه حاکم فعلی باشد؛ صدام و امثال صدام و اینهایی که امروزه هستند و همه اینها دارای نفس هستند و نفس سرکشی می کند و هرچه اسباب و ادوات بیشتر در اختیار او قرار داده بشود سرکشی او بیشتر است. چه در مسائل اخلاقی و چه در مسائل غیر اخلاقی و مسائل اجتماعی، چه در اعراض و چه در تعدّیات، در همه اینها نفس حد یقفی ندارد! همه این حرف ها چرند و بی خود است دیگر!

### دلیل تجرد نفس

وَ كَذَا الْبَدَنُ وَ تَدْبِيرُهُ يُؤَخَذُ فِي تَحْدِيدِ النَّفْسِ لِأَنَّ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهَا وَ حَقِيقَتِهَا بَلْ مِنْ حَيْثُ نَفْسِيَّتِهَا وَ تَحْرِيكِهَا التَّدْبِيرِي فَإِنَّ كَانَتْ الدَّائِيَّةُ وَ النَّفْسِيَّةُ مِمَّا يُنصَّوْرُ بَيْنَهُمَا الْمُغَايِرَةُ وَ الْمَفَارِقَةُ كَالنَّفُوسِ الْمَجْرَدَةِ يُخَالِفُ الْحَدَّ مِنْ جِهَةِ الْمَاهِيَةِ وَ الذَّاتِ لِلْحَدِّ مِنْ جِهَةِ الْفِعْلِ وَ التَّحْرِيكِ.

ذات نفس مجرد است و ارتباطی به بدن ندارد دلیلش این است که از بدن مفارقت می کند بلکه از حیث نفسیتش یعنی همان جهت تعلق به بدنش و تحریک تدبیری بدن، اگر ذاتیت که خود حقیقت شیء باشد و نفسیت که جنبه تعلق به غیر باشد از آن مواردی هست که ممکن است ما بین آن دو مغایرت و مفارقت تصور کنیم، مثل نفوس مجرده که تعلق به بدن ندارند و وجود آنها وجود تجردی است، نفوس غیر مجرده که نفوس ما هستند اینها تعلق به بدن دارند، اگر این طور باشد حد از جهت ماهیت و ذات، با حد از جهت فعل و تحریک مخالف است؛ یعنی ما برای نفوس مجرده یک تعریف می آوریم و برای نفوسی مثل ما که تعلق به بدن دارند یک تعریف دیگر می آوریم.

وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ بَلْ يَكُونُ الْوُجُودُ الدَّائِي عَيْنُ الْوُجُودِ النَّسْبِي كَبَعْضِ الْقَوِي وَ النَّفُوسِ حَيْثُ إِنَّ حَقِيقَتَهَا فِي أَنْفُسِهَا عَيْنُ كَوْنِهَا مُحْرَكَةً لِشَيْءٍ أَوْ مُتَعَلِّقَةً بِشَيْءٍ فَالْحَدَّانُ مُتَحَدَانِ فِيهَا مِنْ غَيْرِ اخْتِلَافٍ وَ لَا بُدَّ فِي تَحْدِيدِهَا مِنْ أَخْذِ مَا تَعَلَّقَتْ هِيَ بِهِ عَلَى أَيْ وَجْهِ كَانِ.

اگر این طور نباشد وجود عینی همان وجود نسبی است مثل بعضی از قوا و غرائز و صفاتی که در انسان هست؛ شهوات و امثال ذلك و همین طور خود نفسی که آن نفس جنبه تعلق بدن را دارد چون نفس هم دارای مراتب مختلف است یعنی نفس مادون آن آخرین حد و انزل و ادنی از همه نفوس. حقیقت این قوا و نفوس در ذات خودشان عین همان محرکیت و تحریک آنهاست؛ یعنی حقیقت غریزه شهوت و غریزه غضب و غرائز دیگر - چه محسنه و چه غیر محسنه - در ذات انسان، همان حقیقت تعلق به بدن است! خود او که چیزی ندارد.

اگر بدن را بگیری دیگر چیزی ندارد یا متعلق به شیء است یا تحریک می کند و یا تعلق دارد و مربوط می شود. هردو حد در این مورد دیگر اختلاف ندارند؛ یعنی هردو حد چه به خودش برگردد و چه به تعلقش به غیر برگردد یکی می شود. زیرا حقیقتی جز جنبه تعلقی در اینجا ندارد. باید آن موردی را که این در آن اثر می گذارد یا وابسته به اوست آن مورد را باید در تعریف ذکر کرد.

وَ كَمَا أَنَّ كَثْرَةَ الْأَفَاعِيلِ الْبِنَائِيَّةِ يَسْتَدْعِي كَوْنَ الْبِنَاءِ فِي كَوْنِهِ بِنَاءً شَدِيداً كَامِلاً فَكَذَلِكَ كَثْرَةُ الْأَفَاعِيلِ التَّدْبِيرِيَّةِ تَوْجِبُ كَوْنَ النَّفْسِ فِي نَفْسِيَّتِهَا أَيْ تَدْبِيرِهَا شَدِيدَةً كَامِلاً<sup>۱</sup>.

کثرت فاعل‌های بنائیه استدعا می کند که بنا در بنا بودنش شدید و کامل باشد. شما یک بنا را تصور کنید که هم فکرش قوی است و هم بنیه او قوی است و هم وقتش قوی است تمام این افاعیل باعث می شود که این بنا دارای بنای شدیدی باشد. حالا یک بنائی را فرض کنید که به او دست بزنی [ریشش کنده می شود] و چرتی است و خیلی هم سر حال نیست و از وقت ساختنش هم یک خرده دیر شده است. بلند می شود می گوید که مشتی! آجر بده! آجر را دستش می گیرد [می پرسد] حالا من این آجر را کجا بگذارم؟ بگذار روی سرت! خب آنجا بگذار دیگر! این در بنا بودن معلوم است افاعیل، افاعیل شدیدی نیست. اما آن وقت که ساخته و پرداخته شد مسئله طور دیگری خواهد شد.

زیادی افاعیل تدبیریۀ نفس ایجاب می کند که نفس در نفسیت خود نسبت به نفوس دیگر شدید باشد که آنها آن طور نیستند.

إِذَا تَمَهَّدَ ذَلِكَ فَنَقُولُ لَمَّا ثَبَّتَ وَجُودَ نَفُوسٍ وَ قَوَى مَادِيَةَ الدَّوَاتِ وَ الْأَفَاعِيلِ بِمَعْنَى أَنَّ وَجُودَاتِهَا فِي أَنْفُسِهَا وَجُودَاتِهَا التَّعْلُقِيَّةِ بِأَعْيَانِهَا بِلَا مُفَارَقَةٍ ذَهْنًا وَ خَارِجًا فَيَكُونُ حَدٌّ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا بِحَسَبِ أَحَدِ الْأَعْتَابِ بَعِينَهُ حَدًّا بِحَسَبِ الْأَعْتَابِ الْآخِرِ إِذْ لَا مُغَايِرَةَ بَيْنَ الْأَعْتَابِ بَيْنَ.

خب وقتی که مطلب روشن شد دیگر مسئله روشن می شود. وقتی که ثابت بشود وجود این نفوس و قوایی که هم ذات اینها مادی است چون تعلق به بدن دارد مثل غریزه شهوت و غریزه غضب و این غرائز تدبیر بدن و مزاج‌هایی که در بدن برای بقاء نسل و بقاء حیات خداوند به ودیعه قرار داده، تمام اینها ثابت بشود. وجوداتشان در ذات خودشان عین همان وجودات تعلقیه به اعیانش هستند. نه از نظر ذهنی شما می توانید انفکاک بین اینها و بین آن متعلقشان بیابید، خارجاً هم همین است دیگر! شما در غریزه شهوت چه تصویری دارید؟ یک تصور مادی دارید! باز نفس و روح فرق می کند! شما نفس و روح را جدای از بدن هم تصور می کنید ولی شهوت را چطور جدای از بدن می شود تصور کرد؟! پس این یک قوایی است در عین این جنبه حالت اصل و منبع و ریشه یعنی یک جنبه تجردی داشتن این جنبه تجردی، تجرد خالی نیست بلکه این جنبه جنبه تجرد متعلق به ماده است! ماده را از آن بگیرند خود او محو خواهد شد و نیست خواهد شد. این وجودات

<sup>۱</sup> .الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

عین وجودات است و حد هر کدام از اینها به حسب حد اعتبارین چه خودش را در نظر بگیرید و چه وجودش را در بدن و تعلقش را به بدن در نظر بگیرید عین حد دیگری است و هیچ تفاوتی نمی کند! چون ظرف هر دو ظرف ماده است.

وَ إِنَّهُمْ اعْتَرَفُوا بِأَنَّ الْأَفَاعِلَ يَجِبُ أَخْذَهَا فِي حُدُودِ الْقَوَى لِمَا ذَكَرْنَا وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّ كَثْرَةَ الْأَفَاعِلِ مُسْتَلْزِمَةٌ لِشِدَّةِ الْقُوَّةِ الْفَاعِلَةِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهَا قُوَّةً فَاعِلَةً وَ تِلْكَ الْحَيْثِيَّةُ بِعَيْنِهَا حَيْثِيَّةُ الذَّاتِ فِيمَا ذَكَرْنَا هَا.

بزرگان اعتراف کردند که باید آن افاعیل را در تعریف‌های قوا به کار برد به خاطر همین ... یعنی وقتی که یک شیئی در یکی فاعلیت دارد باید آن جنبه فاعلیت نفسانی و بدنی او را در تعریف او به کار برد. در تعریف غضب می گویند که **هَيَجَانُ النَّفْسِ عِنْدَ مَوَاجَهَةِ مَا لَا يَتَوَقَّعُ**. نفس در وقتی که با شیئی که غیر متوقع هست تهییج می شود! خب این مسئله مادی است دیگر! وقتی که انسان در یک مسئله مادی برخورد می کند یا مثلاً احساس می کند، **إِدْرَاكُ الْإِلْمِ وَ إِحْسَاسُ الْإِلْمِ، إِحْسَاسُ الْإِلْمِ عِنْدَ مَوَاجَهَةِ مَا لَا يَكُونُ مُلَائِمًا بِالْمَزَاجِ وَ الطَّبَعِ**. چه وقت شما احساس ناراحتی می کنید؟ وقتی که کسی یک سوزن فرو می کند! می گویند که آخ چه بود؟ چه کار کردی آقا؟ بعضی وقت‌ها سوزن هست ولی آدم نمی بیند و روی سوزن می نشیند یا یک میخ باشد و آدم روی میخ می نشیند و بالاتر... و دردش می آید. این درد آمدن برای این است که چشمش را باز نکرده است! هر جایی که نمی شود نشست! چشم خود را باز نکرده و خلاف آنچه ملازم با طبع است به او وارد شده است. اما اگر همین میخ موافق با طبع باشد هیچ وقت هم دردش نمی آید! مثلاً طرف را بی حس کرده اند؛ وقتی دندان را بی حس بکنند هر کاری هم که بکنند حتی اگر از داخل فک استخوان را هم بیرون بکشند نمی فهمد. شخصی می گفت که رفتیم و فتق را عمل کردیم من هر چه فکرم را متمرکز کردم که این چاقو چه وقت به پوستم می خورد، نفهمیدم! یعنی آن چنان بی حسی پیدا می شود که می گفت که هر چه فکر کردم آن لحظه ای که چاقو دارد می زند می گفت که نفهمیدم! این ملایم می شود. اما اگر فرض کنید بی حس نکرده اند تا چاقو را می زنند فریادمان سقف را پایین می آورد چون در آنجا ملایمت نیست لذا باید اول مسئله را ملایم کرد و بعد چاقو زد. خلاصه نمی دانم چرا این مسائل ما تلمیح دارد!

وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّ كَثْرَةَ الْأَفَاعِلِ... كَثْرَتِ فَاعِلِ هَاي مُتَعَدِّدِه، شِدَّتِ قُوَّةِ فَاعِلِه رَا اَز حَيْثِ فَاعِلِيَّتِ اسْتِلْزَامِ دَارِد. چند فاعل در این مسئله می خواهد تأثیر بگذارد یک دفعه می بینید سه تا فاعل هست ولی دوتای دیگر نیست! برای بنایی قوه دارد ولی نشاط ندارد خب الآن یک فاعل کم شد! یا مثلاً برای بنایی نشاط دارد و قوه هم دارد ولی حواسش یک جای دیگر است! زودتر آن را تمام کنید یا مثلاً خوب بود که نمی آمدیم، یکی کم شد! یا مثلاً از نظر قوای دیگرش کم دارد. هر چه افاعیل بیشتر باشد جنبه فاعلی بیشتر باشد شما می بینید که تأثیر خارجی این فعل بیشتر است. در آنچه که ما ذکر کردیم این حیثیت بعینه همان حیثیت ذات است؛ یعنی حیثیت ذات هم همین است. می بینیم که آن هم از نقطه نظر تأثیر به همین نحوه و وضعیت است یعنی این ذاتی

که متلبس به این افاعیل است هم همین حیثیت را دارد چون الآن ما در ذاتیت خود شیء صحبت نمی‌کنیم، در تعلقات و ارتباطش به خارج صحبت می‌کنیم پس همان حیثیت افاعیل را ما برای ذات هم می‌آوریم و همان تعریف را برای ذات می‌آوریم.

وَ مَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ الْقَوَى بِعَيْنِهَا مَبَادِیْ فُصُولِ ذَاتِیَّةٍ لِحَقَائِقِ الْأَجْسَامِ الطَّبِیْعِیَّةِ الْمُتَخَالِفَةِ بِالْقَوَى وَ الصَّوْرِ لَا بِالْجَسْمِیَّةِ الْمَشْتَرَكَةِ بَيْنَ الْجَمِیعِ فَالتَّفَاوُثُ فِیْهَا بِالْکَمَالِ وَ النِّقْصِ فِی تَجَوُّهِرِ الذَّاتِ یُوجِبُ التَّفَاوُثَ فِی الْأَجْسَامِ النَّوْعِیَّةِ بِهَذَا الْوَجْهِ وَ هَذَا مَا أَرَدْنَا.

معلوم است که این قوا همان مبادی فصول ذاتیه و مبادی فصل‌های ذاتی است منشأ فصل‌هایی است که موجب آن بروز و ظهور خارجی برای حقایق اجسام طبیعی‌ای که با قوا و صور متخالف هستند است یعنی آن اجسام طبیعی به واسطه قوا تخالف پیدا می‌کنند و صورتشان. آنها از نقطه نظر جسمیت فرق نمی‌کنند جسمیت یکی است. جسم بنا با جسم یک خیاط یکی است و تفاوت نمی‌کند چون هر دو دارای یک خصوصیات هستند ولی کاری که خیاط می‌کند یک چیز دیگر است و تخالف دارد با کاری که بنا می‌کند؛ کاری که خیاط می‌کند ظهورش ظهور دیگری است که در پارچه و اینها اثر می‌گذارد. کاری که بنا می‌کند ظهورش در ساختمان و اینها است. بنابراین اینها از نظر جسم با همدیگر فرق نمی‌کنند بلکه از نظر قوا و صورت تفاوت می‌کنند. آن یک نحوه کار انجام می‌دهد و این یک نحوه کار انجام می‌دهد.

### منشأ اختلاف در اجسام

فَالْتَّفَاوُثُ فِیْهَا بِالْکَمَالِ ... تفاوت در این قوا و ذات به واسطه کمال و نقص هر چه که در این مبادی این فصول کم‌وزیاد باشد ایجاب می‌کند که خود تجوهر ذات وقتی که مختلف باشد اختلاف در اجسام نوعیه هم به این نحو پیدا بشود. فرض کنید وضعیت شخص فرق کند مثلاً حالات روحی و نفسی شخصی در تدبیر اقتضاء می‌کند که این از نقطه نظر جسمانی شاداب بشود. آن یکی از نظر تدبیر نفس دارای اشکالات است؛ می‌بینید نحیف، ضعیف، سالم، سست یا متحرک می‌شود این اختلافی را که ما در اجسام می‌بینیم به واسطه اختلافی است که در مبدأ پیدا شده است آن مبدأ که همان ذات خود این نفسی است که تعلق به بدن دارد دست‌کاری شده است. بروزات و ظهورات بدن هم می‌بیند فرق می‌کند و هر کدام از اینها یک صورت دیگری دارد اینجاست که ما از احوال، ظاهر، حرکات، سکانات، کیفیت تکلم و کیفیت برخورد، رفت‌وآمد، سر و سیما و صورت و اینهای اشخاص می‌توانیم به آن جنبه نفسانیت آنها پی ببریم. داریم:

انوار جمال توست در دیده هر مؤمن \*\*\* آثار جلال توست در سینه هر کافر<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. دیوان شمس مغربی، غزل ۹۹.

## تشخیص صفات باطنی افراد از روی صوت و چشم آنها

این به خاطر همین قضیه است که وقتی که انسان از نقطه نظر ایمان و از نقطه نظر مجرد یک مراتبی را طی می کند شما این آثار را در ریاضت، مراقبت ها، کیفیت برخوردها و در چشم شخص می بینید. اهل فن یک نگاه به چشم شخص بکنند می فهمند که او کیست و چیست و چه مطالبی در پشت پرده هست! یاینکه فرض کنید کسی صحبت می کند، از نحوه صحبت کردن او و از تن صدایی که از حنجره او بیرون می آید شما می توانید به خبث ذاتی یا به آن مراتب سکونت و طمأنینه و آرامش او می توانید پی ببرید. بعضی ها همین که صحبت می کنند یک مرتبه انسان منقلب می شود اصلاً نشان می دهد که در این نفس غوغا هست. در این سینه و در این نفس مطالبی هست که به این نحوه بروز می کند. این یک چیز طبیعی است که خداوند این تأثیرات را نه تنها در کیفیت اطعمه و اشربه بلکه در کیفیت افعال انسان قرار داده و بخواهیم نخواهیم هر کدام از افعال یک تأثیری در نفس می گذارد.

### ظهور در مرتبه بعد از تشخیص

تلمیذ: ...

استاد: خود ذات فی حدنفسه بالأخره یک حقیقتی است دیگر.

تلمیذ: شدت و ضعفش چه؟

استاد: شدت و ضعف هست دیگر.

تلمیذ: ...تشخیصش...

استاد: تشخیص دارد؛ تشخیص آن همان حقیقت مجردی است که دارد.

تلمیذ: تشخیص بعد از ظهور است؟

استاد: نه، تشخیص بعد از ظهور نیست، ظهور بعد از تشخیص است تا تشخیص نباشد ظهور نیست اول تشخیص و تعین هست وقتی که آن هست آن وقت بروز و ظهور دارد بروز و ظهورش کم یا زیاد است بسته به آن میزان خود شخص است. اینکه شما می گوئید که این شیء ظهور دارد یعنی چه؟ یعنی هست. اینکه شما می گوئید که من این کتاب را می بینم یعنی چه؟ یعنی قبل از دیدن من بود. با دیدن شما که کتاب خلق نمی شود یعنی بوده متنها شما ندیدید. فرض کنید تاریک بوده است. حالا شما چه ببینید یا نبینید این کتاب هویت خودش را دارد. این کتاب حکمت متعالیه است این هم کتاب تهذیب است. دو ماهیت مختلف هستند. می گوئیم که در این کتاب از مسائل حقایق وجود و عدم و آثار وجود صحبت می شود و در این کتاب از آثار و تکالیف ظاهری مکلف صحبت می شود اصلاً دو مبحث مخالف به ذات است. بله، وقتی که ظهور خارجی پیدا می کند به این معنا است که در مرأی و منظر می آید و ملموس می شود و لهذا ذات خود شیء تعریف خودش

را دارد. نفس انسان مجرد است چه به بدن تعلق بگیرد یا به بدن تعلق نگیرد، این مجرد خودش را دارد لذا وقتی که از بدن مفارقت می‌کند بدن می‌افتد ولی نفس هست، خب دیگر جنبه تدبیر ندارد. اینکه الآن نفس هست این یعنی چه؟ این یعنی خودش برای خودش یک تشخص و تعینی دارد. با آن تعین و تشخص گاهی اوقات یک مسئله دیگری اضافه می‌شود که عبارت از تعلق بدن است و گاهی اوقات اضافه نمی‌شود مثل همین خودش تنها بدون تعلق که در اینجا کیفیت بیان مسئله فرق می‌کند.

بوعلی می‌گوید که این قبل از تعلق به بدن بوده و بعد در موقع ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ آمده و نزول پیدا کرده است و به این بدن ملصق یا متحد یا حلول شده است، بالأخره به یک نحو به بدن تعلق گرفته است. صدرالمتألهین و امثال ایشان هبوط را قائل نیستند بلکه تکامل جوهری را برای نفس قائل هستند که این از جسمانیة الحدوث تکامل جوهری پیدا می‌کند تا به روحانیة البقاء می‌رسد و جنبه فعلیت آن دیگر روحانیت محض بدون دخالت ماده است، این هم یک قسم است. قسم سوم هم قسمی است که خب قبلاً ما گفتیم که در جمع بین این دو هست که از این نقطه نظر هر دو قسم مسئله در اینجا مورد لحاظ قرار می‌گیرد و در آن کیفیت ثابتاتی که ما در جنبه علم ربوبی و علم عنائی صحبت شد نحوه تحقق عینی اشیاء در آنجا صحبت شد که در همه آنها آن وجود عینی اشیاء به نحو تحقق در علم عنائی هست متنها از آن جایی که حیثیت خارجی و جهت خارجی نیاز به وجود زمانی دارد، از این نظر آن حیثیت خارجی از دیدگان ما مخفی است و باید به آن حد خودش برسد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در روز فلان از ساعت فلان و دقیقه فلان و ثانیه فلان در مکه متولد شد از دید ما در یک هم‌چنین وضعی متولد شد ولی از دیدگاه علم عنائی متولد شده بود اصلاً متولد خارجی شده بود. چون آنجا عالم ثابتات است و در علم ربوبی همه چیز ثابت است ولی در نگاه مادی و ظرفیت مادی چون خود ما ماده هستیم نمی‌توانیم یک چیزی که غیر است و هنوز تحقق مادی پیدا نکرده را بینیم و لمس کنیم. وجود ما که الآن وجود زمانی است آیا الآن می‌توانیم فردا را بفهمیم؟! نه، باید صبر کنیم و صبر کنیم تا ظهر بشود و عصر بشود و شب بشود و صبح بشود اگر زنده مانسیم و تجوهر و اشتداد جوهری بقاء [پیدا کرد و] محفوظ ماند آن موقع بینیم فردای پنج‌شنبه به چه شکل خواهد بود و خورشید به چه شکل طلوع خواهد کرد و زمین و آسمان به چه نحو خواهند بود! الآن نمی‌توانیم بگوییم! اما کسی که از این مسئله ماده بیرون آمده همین الآن فردا را ادراک می‌کند. الآن چطور شما دارید الآن را ادراک می‌کنید نه اینکه می‌فهمید، فهمیدن دوتا است فهمیدن هم خودش مراتب دارد نه اینکه الآن می‌فهمید و می‌بینید، ادراک می‌کنید یعنی

۱. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۵:

«... و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»

خودتان در واقعه و زمینه هستید. آن اولیاء خدا ادراک می‌کنند؛ یعنی در واقعه هستند نه اینکه بدانند که فردا چه خواهد شد. این یک مسئله و یک مرتبه‌ای است. این را به من هم بگویند، همین است! یک صادق مصدقی بیاید بگوید که آقا فردا یک هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق می‌افتد من هم یقین می‌کنم که اتفاق می‌افتد چون حرفش ردخور ندارد و [قطعی است] یعنی برای من مسلّم است آن را تجربه و امتحان کرده‌ام برای من مسلّم است خب یقین می‌کنم ولی ادراک نمی‌کنم! ادراک نکرده‌ام. الآن را ادراک می‌کنم، الآن ساعت هشت و ۲۳ دقیقه و سیزده ثانیه را ادراک می‌کنم، یک دقیقه دیگر را ادراک نمی‌کنم باید این عقربه بچرخد شصت ثانیه بگذرد تا من ادراک کنم. این فرق بین ما و آنها است.

تلمیذ: اولیاء هم نمی‌توانند تصرف کنند در علم عنائی الهی چون عارض شده بود دست از آنجا برمی‌گرداند.

استاد: خب برگشت آن‌هم در علم عنائی بوده است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد